

است . با زرتشت است که « اصل خود جنبی و خود آمیزی ، و از خود ، روشن شوی » بنام « دیو » در ایران ، طرد و منفور و زشت ساخته شده است . بهرام نرینه و رام مادینه ، دوبخش « وای = دوی » هستند ، و اینها با اصل سومی ، به هم پیوند می یابند ، و باهم « سیمرغ = وای = پرنده » میشوند . در سیمرغ ، بهرام ورام باهم پیوند می یابند . به سخنی دیگر ، سیمرغ (فروهر) ، دوبال دارد که یک بالش بهرام ، و بال دیگرش ، رام هست .

از آنجا که دین زرتشتی و میترائیسم ، با این اندیشه به کردار بُن یا « عنصر نخستین همه جهان هستی و زمان » ، جنگیده اند ، تغییر معنی و شکل گوناگون ، به این خدایان و آمیزششان باهم داده اند ، ولی به رغم تغییر شکلی که به آنها داده اند ، در خود نیز ، آنها را با این شکل تغییر یافته (یا مسخ شده) ، پذیرفته و نگاه داشته اند .

البته « وجود این اصل از خود جنبنده $axv=asv=sva=hva$ » در چیزها ، راه را به کلی ، به پیدایش « خدای آفریننده یا خالق » می بسته که در این ادیان ، پیدایش یافته است . « اصل از خود جنبان » ، در هر جانی ، نیازی به « خالق و آفریننده » ندارد ، بلکه خودش ، اصل آفریننده هست ، خودش نیرو و سرچشمه نیرومندی و پُری و سرشاری و جوانی هست . این هوا یا باد که در خود ، جفت و انبازو آمیخته است ($maetha$ = اصل مهر = هم به معنای جفت ، و هم به معنای اتصال و اتحاد است) با همه چیز میآمیزد ، و همه چیزها را آستن و آفریننده میسازد . هم ، آهنگ و نوای موسیقی است که در گوشها با انسان میآمیزد ، و هم ، نفس و دم است که در بینی و ریه با انسان میآمیزد و ، هم ، بوی خوش است که بینی آنرا می بوید ، و هم ، آب یا شیرابه یا جانمایه هستی است که با همه تن ها میآمیزد ، و از آن روشنی و بینش پیدایش می یابد ، و هم آتش (گرما) است که در همه چیزها هدایت میشود و سرایت میکند و مهر و پیوند میآفریند . اینست که « حواس و خرد انسانها » ، در آب و آتش و خاک و باد و بوهای خوش ، همیشه در حال آمیختن با حقیقت واصل هستند .

آموختن و همپرسی و آزمودن ، بیان این آمیزنده بودنست . انسان در آزمودن گیتی در زمان ، با گیتی و با زمان ، انباز (همبغ) میشود ، و بدینسان ، غنای گوهریش که معنایش باشد ، گام به گام ، در هر آزمایشی از نو ، پیدایش می یابد ، بینش و شناخت میشود ، روشنی و گرمی میشود . انسان ، پُر از معنای پنهانی ، یا کان و گنجست ، و از این رو در خودش گنجا نیست و از خودش ، فرامیروید . او در این اقترانها ، آزمایشها ، آمیختن ها ، همپرسی ها ، از خود لبریز میشود و میگسترد و فراخ و گشوده میگردد .

منش انسان آزماینده ، نیرو و نیرومندی و بُرنائی و جوانی است . « نیرو » که در اصل ، همان واژه « نی + ریو = nai + ryo » میباشد ، به معنای « جفت نی » باهم ، یعنی اصل جفتی و انبازی دو اصل آفریننده باهم هست . « جفت نخستین انسان یا مشی و مشیانه در بندهش ، ریواس = ریو + آس » هستند ، چون « ریواس » گیاه نرماده هست ، و « ریو = که همان ryo باشد » به معنای « اصل جفتی » هست . آنچه اصل جفتی (دونای متصل به هم شده) است ، نیرو و سرچشمه نیرو و اصل آفریننده و زندگی است . « اردشیر ریو دست » که سپس « اردشیر دراز دست » شده است ، به معنای دست سرشار و غنی و افشاننده ، دست آفریننده است .

باد یا هوا ، اصل جوانی (پُری و سرشاری) در هر جانیست . بدین علت در بندهش ، باد ، در جوان پانزده ساله پیکرمی یابد . « بُرنا = پُر + نای » که به « جوان » گفته میشود ، به معنای « نای ، یا سرچشمه و زهدان غنا و پُری و سرشاری » است . جوان ، اصل پُری و سرشاری و نیرومندیست . آزمودن ، کشش به جفت جوئی با گیتی و اجتماع و زمان ، برای گسترش یافتن این سرشاری و پُری در خود هست . در سُنْغی دیده میشود که نیکی و احسان و مهر و زیبایی ، همه با واژه « پُر » ساخته شده اند . پُری و فراوانی و سرشاری ، اینهمانی با کمال دارد . جوانمرد ، انسان کامل است . نیکی و احسان

ومهروزیائی همه از گوهر غنی و سرشار خود انسان ، در آزمایشها و آمیختن ها ، پیدایش می یابند .

انسان ، نیکی میکند ومهر میورزد ، چون از سرشاری هستیش ، شاد میشود ، نه برای آنکه مزدی وپاداشی درازایش خواهد گرفت . از این رو بود که دادن آگاهی وبینش به دیگران ، عمل « رادی = جوانمردی » شمرده میشد ، و ایجاد هیچگونه حق حاکمیتی نمیکرد .
عالم دینی برای تخصصش درمعلومات دینی و تدریس آنها ، حق به حاکمیت نمی یابد .

این اندیشه ، به کلی با تصویرانسان درادیان ابراهیمی وزرتشتی ، فرق دارد که در آنها ، گوهرانسان ، کمبودی و نقص وسستی است و انسان درگوهرش ، گناهکار بالقوه هست . این کمبودی انسان ، درادیان ابراهیمی ، از همان آغاز پیدایش آدم ، نمایان میگردد . آدم ، با «دزدی» ، بینش را می یابد . دزدی بینش ، نشان آنست که او نقص و کمبود روشنی و بینش را در خود در می یابد و از آن رنج میبرد ، و ناچار است که آن را بدزدد ، ولی دزدی از خدا ، بزرگترین گناه وعصیان است . پرومتئوس یونانی هم آتش را از اولومپ میدزدد . کسی می دزدد که ندارد ، و احساس نداشتن میکند ، و از نا داری ، درد می برد ، و طبعاً آرمانش ، تجاوز وتصرف به عنف است .
دریزدانشناسی زرتشتی ، خردِ مشی و مشیانه ، ناتوانست ، و هنوز شروع به اندیشیدن نکرده اند که گمراه وعاصی میشوند . نخستین اندیشه اشان که شناخت اهورامزدا ، به عنوان اصل مدنیت وآبادانی میباشد (نه خردِ خودِ انسان) دچار تزلزل میگردد ، و بجای برگزیدن آن اندیشه ، از آن روی برمیگردانند، و از اهریمن ، گمراه میشوند ، و یک راست به دوزخ فرستاده میشوند !

چگونه نیرو ، از انسان نیرومند ، زدوده میشود ؟

خلقِ انسان « بی نیرو »

جانی « هست » که « از خود می جنبد ، از خود میآمیزد و از خود ، روشن میشود ». و چیزی از خود می جنبد که « وای = دوا = دیو = دوتای باهم » یا به سخنی دیگر ، دویای جفت شده به هم و دویال جفت شده به هم دارد . مفهوم « جنبش » در فرهنگ ایران ، در تصویر « دوپا ، یا دویال » که به هم جفتند ، عبارت بندی میشود . از این رو ، تصویر پرنده (واینْدک = وای ، پرنده = پرن + انده = تخم هوا یا باد) با خدا ، در سیمرخ اینهمانی داده میشد . انسان ، از خود ، هست و از خود می جنبد ، چون گوهرش ، همزاد (بیما = جم) یا جفتی = یوغ = نیرو (نی + ریو) هست . ولی دیده میشود که « همزاد = بیما » در گاتای زرتشت ، که همان یوغ یا نیرو باشد ، نه تنها باهم پیوند ناپذیرند ، بلکه افزوده بر آن ، با هم متضاد و درستیزند . ولی از هم پاره کردن جفت = یوغ یا نیرو ، از بین رفتن « نیرو یا نیرومندی » هست .

ana-yuxtarīh که ضد یوغ و جفت بودنست ، به معنای « افسارگسیختگی و نفاق و اختلاف است . « جم = همزاد = یوغ = نیرو » که به دوشقه ارّه میشود ، دیگر ، بیما نیست ، نیرو نیست ، یوغ نیست ، « مر » نیست ، اصل از خود جنبنده و از خود آمیزنده ، و از خود روشن شونده نیست . اهورامزدا و اهریمن ، همین دو جفت از هم بریده و متضاد باهم شمرده میشوند .

اینکه در یزدانشناسی زرتشتی اهورامزدا ، در پایان زمان ، براهریمن میتواند پیروز شود ، برای آنست که پیروزشدن (vaayishn-dahishn) اهورامزدا و اهریمن ، که در عمل همان نقش همزاد و جفت از هم گسسته و متضاد را بازی میکنند ، در روند زمان ، غیر ممکن و محالست ، چون دو نیرو جفت و همزادی که از هم پاره شوند ، همیشه سرگرم ستیزی باهمند ، و در درازای زمان ، فقط همدیگر را « خنثی و بی اثر » میسازند . از اینجاست که یزدانشناسی زرتشتی ، مجبور است « زمان را در آخر زمان کرانمند » سازد ، یعنی از هم ببرد (کرانیدن = گسستن و بریدن) ، تا اهریمن ، در آن

زمان، خودش، از تاریخ محوشود. در واقع، این آخرالزمان است که به فریاد اهورامزدا میرسد، و با پایان یافتن زمان، خود اهریمن به خودی خودش، یکجا محو میشود. در واقع، اهورامزدا، خودش از عهده نابود کردن اهریمن یا چیره شدن بر اهریمن برنمیآید. البته چنانچه آخرالزمانی نیاید، اهورامزدا، امکان پیروزی ندارد.

این اندیشه بریدن اصل جفتی در گوهر انسان، فاجعه آمیز میشود. انسان، می بوید (بوئیدن، به معنای شناختن با همه حواس است)، چون یک جفت بینی دارد (یک سوراخش اینهمانی با بهرام و سوراخ دیگرش، اینهمانی با رام دارد). انسان می بیند، چون یک جفت چشم دارد، انسان دودست و دوپای جفت دارد که در اثر جفتی میتواند راه برود و کار کند (البته همه این اندامها، اینهمانی با خدایان دارند). در اندامی هم که به نظر ما واحدند (جگر و دل و زبان) آنها نیز پیکریابی جفت خدایان شمرده میشوند. به عبارت دیگر، انسان، در اثر این اصل جفتی، می بوئید و می چشید و میدید و می بسائید و میشنید و بینا و خردمند و روشن میشد.

این گوهر جفتی انسان، تنها در این محدوده تنگ نمی ماند، بلکه در سراسر زندگیش گسترده میشد. انسان گوهر آمیزنده و کشنده و جوینده داشت. خرد، که «آسن خرد = خرد سنگی» باشد به معنای خردیست که جفت جوو کشنده و آمیزنده است. همه حواس (sna-s) سنگی یا کشنده و آمیزنده اند. با آره شدن جم (پیما = یوغ = نیرو) به دوشقه، که درگاتا، صورت به خود گرفته، «نیرو» یعنی اصل جفتی، از گوهر انسان زدوده میشود. به عبارت دیگر، انسان دیگر، از خود، نمی جنبد و از خود، روشن نمیشود و از خود، نمیآمیزد و از خود، نمی جوید.

مترجمین گاتا، در اثر نا آگاهی از «اصل جفتی = پیما = سنگ = مر = نیرو = یوغ»، بسیار سطحی از گرانیگاه آموزه زرتشت، میگذرند، و به فراسوی آن میجهند، و این بریدگی و تضاد همزاد را فقط، به امکان گزینش میان «ژی = زندگی» و «اژی» میگاهند،

در حالیکه نمی دانند که «ژی = جی» که خود زندگی، و نام رام هردو باشد، خودش به معنای «یوغ یا جفت» هست.

زندگی، به خودی خودش، اصل یوغ و جفتی و سنگی و «نیرو» و «مر» و «ویس»، هست. زندگی (=جی)، خودش، نیرو و نیرومندیست. این گوهر جفتی انسان و زندگی (=جی)، در اتصال و امتزاج بی واسطه با گیتی، با طبیعت، با انسانها، انبازویار با آنها، در آفریدن بینش و روشنی و جنبش میگردد.

این هنر آفرینندگی در آمیزندگی (انبازی = جفتی = جویندگی و کشندگی) را، «نیرو» می نامند. نیرو، اتصال دواصل با همست. انسان، نیرومند است، چون گوهر انبازی و آمیزندگی و جویندگی و کشندگی، اصل بلاواسطگی است.

ولی جنبش میترائیسم و زرتشت، هردو خط بطلان بر روی تصویر «انسان نیرومند» کشیدند. انسان «دورنگه»، محکوم به مرگ و نابودی شد. انسان دورنگه (زال)، همین انسان نیرومند هست. چرا؟ ما رنگ را یک پدیده ظاهری میگیریم، ولی در فرهنگ ایران، رنگ، بیان نهاد و جانمایه و شیرابه هستی بوده است. چنانکه، به خون هم، رنگ میگفتند که اصل زندگی شمرده میشد. رنگیدن که به معنای روئیدن است، خواه ناخواه، با گیاه سروکار دارد. و بنابرایندهش، رنگها، از افشیره و شیرابه گیاهان گرفته میشدند. مابا جهانی کار داریم که خدا و انسان و زمین و جانور... همه سرشت گیاهی داشته اند. پس «رنگ»، همان شیرابه و افشیره و اسانس و «رَس» و «مان» و گوهر چیزهاست. دورنگه بودن زال، به معنای آنست که گوهر انسان، اصل جفتی، در گستره معنایش هست.

از این رو، سیمرخ یا ارتا، که نخستین عنصر یا آتش جان هر انسانی است، «سیرنگ = سه رنگ، که همان رنگ باشد» نامیده میشود، چون سه رنگ، بیان همان آمیزش دورنگ با رنگی ناپیدا است که اصل سوم باشد. هر رنگی، در گوهرش، اصل جفتی است (آرنگ = آرنج نیز همین معنای جایگاه اتصال را دارد). هر آمیزش دورنگی

باهم ، سیرنگست . از این رو ، روشنی ، آمیزش سرخ و سپید است . سبز ، آمیزش ، زرد و آبیست . ترکیب دورنگ ، همیشه آمیزش اصل مادینه با نرینه ، وطبعاً ، اصل زایش و پیدایش و آفرینش است . از این رو ، رنگها ، نرینه و مادینه هستند . زال در شاهنامه ، گوهر انسان نیرومند (نیرو = نی + ریو = دواصل متصل بهم) میباشد . « سام نریمان » که پدر زال باشد ، در صفت « نریمان » اش ، بیانگر همین ویژگیست . نریمان در اصل بنا بر یوستی « =nairyonaman =nai+ryo +yona+man » همین محتوا را دارد . این انسان نیرومند ، هم از میترائیسم و هم از زرتشت ، طرد گردید و محکوم به نیستی شد . « نیرو » ، همان معنای یوغ و جفتی وییما (همزاد) را دارد . انسان ، دیگر از « جویندگی و کشندگی » ، از « بی واسطگی حواس و خرد » با طبیعت و خدا و حقیقت (شیرابه هستی = خورآوه = رَس) به روشنی و بینش نمیرسد . انسان ، « بی بود » میشود ، دیگر « از خودش ، نیست » . انسان ، از دیگری ، هست (مخلوقست) . بدین سان ، انسان بی نیرو ، پیدایش می یابد . این انسانی است که دیگر از خود نمیتواند به روشنی و بینش و شادی برسد ، از خودش نمیتواند ، معیار نیک و بد باشد . طبعاً به چنین انسانی ، نمیتوان اعتماد و اطمینان کرد ، و باید پیوسته او را آزمود (امتحان کرد) . تورات و قرآن و انجیل ، براندیشه « انسان بی نیرو » بنا شده اند . زندگی ی چنین انسانی ، جز امتحان دادن آن به آن ، روز به روز ، سال به سال به الله و یهوه و پدراسمانی ، یا به قدرت و حکومت آنها بر روی زمین نیست . حکومت دینی ، حکومتهای امتحانگرند . انسانها باید در هر عملی و هر اندیشه ای و هر گفتاری ، باید به خدا و حکومت دینی ، حساب پس بدهند و مرتباً امتحان بشوند . انسان نیرومندی که جهان را می آزمود تا غنای گوهریش بشکوفد ، از صحنه اجتماع و تاریخ ، بیرون انداخته میشود ، و انسانی جانشینش میگردد که ضعیف و جاهل و سست هست ، و همیشه باید به خدا و قدرت حاکم ، امتحان پس بدهد ، تا حق زندگی در اجتماع را

داشته باشد . زندگی ، از این پس ، چیزی جز روند آزموده شدن از قدرت سیاسی و دینی ، در هر کاری و اندیشه ای و گفتاری نیست . بدینسان ، انسانی خلق میشود که همیشه از رفوزه شدن در امتحانات زندگی میاندیشد و میترسد .

فرهنگ ایران و «انسانِ هَم‌آفرین»

انسان ، انبازِ طبیعت و خدا و اجتماع و حکومتست

فلسفه سوسیال ایرانی جهان در هم‌آفرینی ، خود را می‌آفریند (فلسفه سکولاریته)

در فرهنگ سیمرغی- ارتائی ، انسان ، « گوهر انبازی یا هم‌آفرینی ویا همبغی» ، درگستره معنایش دارد . اصل جهان هستی ، آفریدن باهمست . آفریدن ، باهم آفریدن هست . همه جهان باهم ، جهان و زمان را می‌آفرینند . همه اجتماع باهم ، اجتماع و حکومت و نظام سیاسی و حقوقی و اقتصادی و آبادانی و آزادی را می‌آفرینند . بازتاب این سراندیشه ، در اجتماع است که ، گرانیکه فرهنگ اجتماعی و سیاسی و دینی و حقوقی ایران میباشد ، ودوام ونیرومندی وشکوه ایران را در هزاره ها تاءمین کرده بوده است . براین شالوده بود که رستم سیمرغی که « نماد فرهنگ سیمرغیست » ، به بهمن زرتشتی که مروج دین زرتشت بود ، و درپی نابود کردن فرهنگ سیمرغی

برخاسته بود ، با بخشیدن جام جم (خرد گوهری خود انسان = خردبهمنی) به او ، میگوید که :

« زمن بود ، تا بود ایران به پای »

ایران ، برشالوده این فرهنگست که میتواند نیرومند و پیشرو و پایدار بماند . این اصل را ، « همبغی = انبازی » و « نرسنگی = نریوسنگی = نرسی » و یا « یاری = ایاری = عیاری » و یا « همپرسی » مینامیدند . چرا در فرهنگ ایران ، انسان ، « مردم = مر + تخم » خوانده میشود ؟ چون « مردم » ، تخم یا « اصل جفتی » ، یا « اصل انبازی و همبغی » ، یا اصل همپرسی و یاری خوانده میشود . انسان ، جم (ییما = همزاد یا دوقلوی به هم چسبیده) هست ، و این به معنای آنست که انسان ، اصل انبازی و همآفرینی و همپرسی و یاری و نیرومندی هست .

مثلا « مانی » ، « nar-jamig = نرجمیک » نامیده میشود ، که به معنای « همزاد و تواءمان جم » ، یعنی « همزاد بُن انسانها » و « اصل روشنائی » هست . « نر » ، که همان نریو = nai-ryo ، یا « نیرو » باشد ، به معنای « جفت و انبازو همآفرین » است . درگزیده های زاد اسپرم (بخش 7) نیز ، نسب زرتشت به جم و نریوسنگ بازگردانیده میشود .

زرتشت ، از راه جم و نریوسنگ با اهورامزدا نسبت می یابد . این شیوه روایت زرتشتی ، از « گوهر جفتی و انبازی جم ، نخستین انسان در فرهنگ زرخدائی » است ، که هر چند زرتشت آن را طرد و نفی کرده بود ، ولی در روان ایرانیان ، هنوز استوار به جای مانده بود . طبعا موبدان آنها را از هم جدا ساخته اند ، تا دیگر جفت و انباز با هم نباشند ، ولی همان اندیشه را ، در شکل دیگر نگاه داشته اند .

گوهر و فطرت جم (ییما) که جفتی و همزادی یا انبازی و همبغی هست ، چون از زرتشت این اصل انبازی ، طرد شده بود ، یا آنکه شکل « برادر جم » را پیدا میکند (در بندهشن ، بخش بیستم) یا شکل عنصر مینوئی (روحانی و آسمانی ، در گزیده های زاد اسپرم بخش

7) را پیدا میکند . « نریوسنگ یا نرسنگ یا نرسی » ، اصل پیوند دهنده وانبازنده نیروهای ضمیر، و زندگی بخشنده ، درجان هرانسانی هست . دراین نیروی همآفرین بخشهای گوناگون هست ، که جان یا زندگی ، پیدایش می یابد و دوام می یابد . درست همین نرسی ، یا اصل همبستگی ، درآموزه مانی ، «اصل زیبائی» است که هرکس او را ببیند، دل بدو می بازد و شیفته او میشود . این بیان زیبابودن گوهرنهفته انسانست ، که انسان ، بسوی آن کشیده میشود ، وانسان باید آن را بجوید وبدان پیوند یابد، تا تحول اخلاقی بیابد .

« اخلاق = هنجار » را درفرهنگ ایران ، با موعظه واندرزو نصیحت ویا تهدید و یا امرونهی ، نمیتوان تغییر داد ، بلکه هرانسانی باید به این طبیعت خود ، به این « ذات زیبای نهفته درخود» به پیوندد تا به هنجارشود .

وصل کنی درخت را ، حالت او بدل شود

چون نشود مها ، « بدل » ، جان ودل ، ازوصال تو

ازپیوند یافتن وانبازشدن با اصل یا بن (چهر=چیتره) درخود یا درهرپدیده ای ، انسان ، تحول می یابد ، تبدیل میشود . این اتصال وپیوستن و انبازی به گوهرخود (چهریا تخم خود) یا هرچیزی است ، که شیوه زندگی ورفتارواندیشه وگفتار انسان را تبدیل میکند ، نه موعظه وتهدید به آتش جهنم ، ونه دادن پاداش دربهشت . بدین علت است که اندیشه « وصل و وصال » درعرفان ، اهمیت فوق العاده داشته است .

همان یار بیاید ، دردولت بگشاید

که آن یار ، کلید است ، شما جمله کلندید (قفل چوبی پشت در) مسئله اخلاق ، تحول گوهری انسان ، یا اصل گشتن به طبیعت وذات خود است ، یا به عبارت دیگر، روند انباز و«همآفرین با طبیعت و با اجتماع»، وبا خدا شدنست .

اینکه گوهر انسان، « فروهر = fra-ward = فرا-ورتن = fra-vartan = فروردین = پروردن » میباشد ، بهترین گواه برهمین معنیست .

هرچند فروهر، به « روح نگاهبان انسان » ، ترجمه می‌گردد ، ولی درواقع ، به معنای « کشش به سوی اصل = اصل گشتن = طبیعت و ذات خود شدن » است . فروهر، کشش به سوی طبیعت و ذات و گوهر خود هست که درهر انسانی درکار است .

این ذات یا طبیعت یا فطرت انسان ، « چهر = chihr » نیز نامیده میشود، که هم به معنای « تخم ودانه و بذر » است ، و هم به معنای « ذات و طبیعت و سرشت و اصل » است . مسئله بنیادی انسان (مردم = مر + تخم) ، چهریدن (chihreitan) است ، یا به سخنی دیگر، طبیعت و ذات خود و سرشت خود شدن است ، که همان « ارتا فرورد = ارتای تحول یابنده = سیمرغ از نوزنده شونده » است . انسان ، از سر، سیمرغ را درخود و دردیگران ، می چهرد . انسان ، صورت و چهره و سیمای « تخم آتش و جانی یا فروهری » میشود که درجانش هست . و چون این ذات و طبیعت انسان ، ارتا هست ، پس مسئله اخلاق و اجتماع و سیاست و اقتصاد و حقوق ، « بسیح ساختن و زنده ساختن اصل انبازی = اصل همآفرینی » درخود و دردیگرانست .

گوهر یا فطرت و طبیعت انسان ، همبغی یا نرسنگی یا « انبازی = با هم آفریدن » یا « اصل زیبایی = سریره » هست . از این رو نیز جمشید را که بُن همه انسانها در فرهنگ زخدائی هست ، « جمشید سریره » میخواندند . و سریره ، دومعنا دارد . هم به معنای زیبایی است ، و هم نام سیمرغ است . معرب سریره که « صریرا » باشد ، نام گل تاج خروس یا بستان افروز است، که بنا بر ابوریحان درصیدنه ، « فرّخ » و داح (داه) نیز نامیده میشود ، و این گل ، اینهمانی با ارتا فرورد یا سیمرغ (جانان) دارد . البته جمشید سریره ، به معنای « جمشید ، فرزند سیمرغ » هم هست . انسان، فرزند مستقیم خدا یا سیمرغ و طبعا ، همال (= هم + ارتا) او میباشد .

به سخنی دیگر، انسان (مردم = مر + تخم) ، با همه چیزها درجهان هستی و طبعا در اجتماع ، انباز، یا همآفرین است ، « مر » است ، «

جم» است. معنای اصلی نام انسان (مردم) آن بود که: انسان، وجودیست که در همآفرینی با طبیعت، با آفتاب، با ماه، با آسمان، با باد، با زمین، با گیاه... با اجتماع،..... روشنی و جنبش و شادی را میآفریند. حکومت یا شاه یا خدا، «همآفرینی اجتماع با همست» ، چنانکه سیمرخ، همآفرینی سی مرغ (= سی اصل نوزائی یا سبز و تازه شوی) با همست.

شناخت گرانگاه مفهوم «باهم آفریدن»، بسیار اهمیت دارد. انسان، توانائی آفریدن در اجتماع را دارد. اجتماعی، شاد و تواناست، که مردمانش میتوانند باهم بیافرینند. اجتماعی ناشاد و ناتوان است که مردمانش نمیتوانند که «از خود، باهم بیافرینند»، و یکی، با زور و عنف آنها را به هم میچسباند. پیوندشان باهم، پیوند ترسی هست. در این فرهنگ، هیچ کسی و قدرتی، مالک انسانها نیست و نمیتواند باشد. هیچکسی حق ندارد بر انسانها، به نام مالک آنها و غالب بر آنها، حکومت کند. این مفهوم انسان و مفهوم خدای ایران (= ارتا = سیمرخ)، به کلی برضد «الله مالک» در قرآن و در اسلام هست. یهوه و الله و پدر آسمانی، اصل «انحصار مالکیت و تصرف» هستند، که به کلی برضد «اصل انبازی در جهان و در اجتماع» است. این الاهان، مالک همه چیزها هستند، و به هرکسی، طبق اراده اشان، هرچه میخواهند، میدهند و هرچه میخواهند، از او پس میگیرند. هیچکسی جز او، حق مالکیت و قدرت ندارد. همه قدرتها و مالکیتها، قرضی است. آنها، خالق همه و طبعا، مالک همه هستند.

ولی در فرهنگ ایران، همه جهان باهم انبازند، چون همه باهمست که جهان را میآفرینند. آنها باهم سهم در مالکیت نیستند، بلکه «باهم میآفرینند». الله، حق مالکیت به هیچکس نمیدهد، چون کسیکه همه را خلق میکند، مالک همه نیز هست و طبعا قدرتمند منحصر به فرد هست. «له ملک السموات والارض، توء تی الملک من تشاء و ترع الملک من تشاء». اوبا قدرت و استبداد، همه چیز را

در اختیار خود میگیرد. در فرهنگ ایران، خدا (که معنای غیر از الله دارد) مالک هیچکس و هیچ چیز نیست. او، خود را میافشاند و از این خود افشانی، جهان و اجتماع پیدایش می یابد. تخم جانها یا نخستین عنصرها (ارتا) از خود افشانی او، همه گوهر «جفتی = نریوسنگی = انبازی = همآفرینی» دارند.

«ارتا» که «ا- رته = رته» باشد، همان گردونه ویوغ (رته، اگرا رته = aghrae-ratha = نخستین یوغ = اصل آفریننده) است. ارتا یا سیمرخ که گوهرش (فطرتش) ، انبازی و همبغی است، در همه تخم هایش نیز، همین «اصل همآفرینی» است، و در آفریدن (تخم افشاندن = رادی = جوانمردی) طبعا برابر با آفریده (تخم های همه جانها) خودش هست. و درست این «انبازی و همبغی»، اصل سرشاری و پُری و «نیرومندی» و غنا است. و درست وارونه آنچه مولوی در این بیت میاندیشد، انبازی، نه تنها بیان فقر و حاجت نیست، بلکه بیان سرشاری و غنا هست:

چون به انبازی است عالم برقرار
هرکسی کاری گزیند ز «افتقار»

همزیستی، همدردی، همکامی، همکاری، هماندیشی، باهم عمل کردن برای رسیدن به یک هدف و خواست برتر، باهمدیگر حقیقت را جستن، باهم گیتی را آباد کردن و مدنیت را ایجاد کردن و بهشت را آفریدن، همه برآیندهای این مفهوم اصلی «انبازی» هستند.

انسان در فرهنگ سیمرخی- ارتائی، مخلوق و تابع و مطیع و عبد و مصنوع هیچ قدرتی نیست. هیچ قدرتی او را معین نمیسازد، بلکه «اصل همآفرینی یا انبازی یا همپرسی با «خدا»، یعنی انبازی و همپرسی با سراسر گیتی و جانهاست. وارونه «الله» که «شریک در ملک یعنی در قدرت بیحد و انحصاری خود» را نمیتواند تاب بیاورد (الله... لم یکن له شریک فی الملک)، در فرهنگ ایران، خدا که گیتی و زمان شده است، در همه طبیعت، انباز و همپرس و همآفرین و همکار با انسانست. آفریدن، در با هم آفریدنست. اصلا

کلمه « افریدن = آ- فری - تن » که از « فری = پری » ساخته شده ، به معنای « اصل جفتی و پیوند و دوستی و مهر » است . انسان از انبازی با آفتاب و با ماه و با باد و با آتش و با گیاه .. و با مردمان ، آستن میشود ، یا زمینی است که کاشته میشود ، و از این پیوندها و آمیختگیها ، 1- روشنی (بینش) و 2- جنبش (کاروکردار) و 3- شادی (سعادت) ، از گوهر خود او ، سبز میشوند ، یا زائیده میشوند .

انسان ، همیشه جفت و انبازو همپرس و نیرو ، میجوید ، تا آستن شود ، و از خود ، جنبش و روشنی و شادی بزاید یا از او بروید . انسان همیشه جفت و انبازویار (ایار) ... برای همآفرینی ، میجوید ، تا از پیوند با آنها ، روشنی و جنبش و شادی ، زائیده و روئیده شود . این معنای نام انسان (مردم) هست . مردم ، اصل انبازی ، یا « همآفرینی » است . اجتماع و حکومت و حقوق و اقتصاد .. همه پیایند چنین انسان ، یا اصل همآفرینی است .

انسان ، از مقولاتی نظیر « اصل و فرع » یا « مُعین کننده و مُعین شونده » یا « صورت دهنده و صورت پذیر » یا « علت و معلول » یا « زیر بنا و روبنا » یا « معبود و عبد » یا « حکم و محکوم » ، شناخته و فهمیده نمیشود . در این جهان ، خالق نیست .

مثلا هیچ چیزی و کسی و سرچشمه ای ، حتا آفتاب و ماه ، انسان را « روشن نمیکند » . مثلا ، آفتاب ، اصل نیست و انسان ، فرع . هیچکسی ، انسان را در کار و کردار ، معین نمیسازد ، و هیچ قدرتی ، انسان را سعادتمند و شاد نمیکند . بلکه « روشنی و سبزی باهم » ، از « تن خود انسان » میرویند . انسان با آفتاب یا ماه ، با انسانها ، با بینشهای این و آن ، پیوند می یابد و انباز میشود ، و در اثر این انباز شدن ، تخمی یا نطفه ای در « زمین تن انسان » ، کاشته یا انداخته میشود ، و از این تخمست که او آستن میشود و این تخم ، در تاریکی وجود او پرورده میشود و آنگاه ، از سراسر حواس و اندامهای بینش او ، بینش ، سبزی زائیده میشود . نور آفتاب هم ، ریزش بارانی از « اخگرهای آتش یا تخم های آتش » است که پس از آستن کردن انسان ، از تن

انسان ، روشنی ، میروید وزاده میشود . روشنگری که انسان را روشن کند و روشنیش را به او وام بدهد ، اصالت انسان را از او سلب میکند و به یغما می برد . چرا فردوسی میگوید که :

« نمیرم از این پس که من زنده ام - که تخم سخن را ، پراکنده ام »
چون هر بینشی نیز ، « تخم سخن یا اندیشه » را در زمین وجود انسان (تن) می پراکند و میافشاند ، ومستقیما ، روشنی را به او وام نمیدهد . انسان ، روشنی را از هیچ سرچشمه نوری ، وام نمیگیرد ، بلکه فقط از « تخم سخن و اندیشه ، یا تخم آتش » ، آبستن میشود و این تخم آتش ، تبدیل به روشنی، از خود هستی انسان میگردد .
روئیدن این تخم ها ، در اثر انباشتن و آمیختن با دیگران ، یا با بینش ها یا با آزمونها ، در بیخودی تاریک انسان که زهدان یا «دین انسان» نامیده میشود ، نطفه میشود، و در اثر پرورده شدن ، میروید یا زاده میشود ، و این روند زایمان را ، اندیشیدن مینامیدند .

اندیشیدن ، روند رویش یا زایش تخم آزمونها و بینش ها ، از گوهر خود انسان است . انسان ، در اندیشیدن ، یعنی در پرورده شدن و تحول یافتن تخم آزمونها ، با تغذیه کردن آنها از شیره زندگی خود او هست که سبزو روشن میشود ، یا به عبارت دیگر، در هر بینشی ، تحول می یابد ، و دم به دم نو میشود.

زمانی از من ، آبستن جهانی زمان ، چون جهان، خلقی بزایم این بود که مولوی، «اندیشه ها و بینش ها و امی را که ، از گوهر خود او نمیروئیدند ، جامه عاریه میدانست ، و دور میانداخت تا برهنه شود،
و مستقیما نور آفتاب او را مستقیما بساید و ببوسد و از نوریا به عبارت دیگر از اخگرها ، یا تخم های آتشین آفتاب، آبستن گردد

لباس فکرت و اندیشه ها ، برون انداز

که آفتاب نتابد ، مگر که بر عوران

مسئله اندیشیدن حقیقی ، لخت شدن از اندیشه ها و معلومات عاریه ایست « ، که از خود انسان نروئیده و نزنائیده اند . مولوی بر ضد فکرو اندیشه ایست که از « انبازی و هماغوشی واقتران انسان با آفتاب »

، آبستن نشده است ، وروشنی را از تن خود ش نزائیده است .
 در فرهنگ ایران ، روشنی ، زاده از آتش (آذر = آگر = آور) است .
 انسان ، به دنبال « آتش درخودش هست ، تا روشنی ازخودش ،
 پیدایش یابد» . انسان ، اخگر آتش یا تخم آتشی را میخواد که
 در انباز شدن ، در تن خودش ، کاشته و انداخته شود ، تا ازخودش ،
 روشنی ، سبز بشود ، نه روشنی را که در آن « اخگر یا تخم آتش »
 نیست ، به وام بگیرد . روشنائی که حامل تخم آتش نباشد و وجود
 انسان را در آمیختن ، آبستن نکند ، روشنائی وامیست .

روشنی وامی ، روشنی و بینشی است که گوهر انسان را آبستن
 نمیکند . هر روشنائی در فرهنگ ایران ، از آتش ، زاده میشود . خدا
 هم در فرهنگ ایران ، وارونه آموزه زرتشت ، روشنی بیکران نبود ،
 بلکه « کانون آتشفشانی » ، « آتشدان همه حبه های ذغال افروخته »
 بود . انسان هم میخواست ، مجمر یا منقل یا کانون آتش ، یا آتشکده
 بشود ، تا جهانرا بیفروزد . خدا ، به جای نور افکنی ، اخگرها
 و آتشپاره ها (یعنی تخم ها) را در زمین ها یا آتشیگاههای انسانها ،
 میپراکند ، تا همه ، خودشان ، سرچشمه روشنی و بینش و جنبش
 و شادی (سعادت) بشوند . خدا در ایران ، آتش افروز بود ، نه
 روشنی بیکران ، نه نور السموات و الارض . آن تخم آتش ، باید در تن
 انسان ، کاشته شود تا آن تخم ، از سرپای پیکرانسان ، در حواسش
 ، « سبز و روشن » شود . آفتاب هم ، نور به انسان ، قرض نمیدهد ،
 بلکه به انسان می نگرد و می تابد ، یا به عبارت دیگر ، تخم آتش
 از آفتاب ، می بارد و میپراکند ، و انسان ، برهنه میشود تا آن نور ، تن
 او را مستقیماً ببوسد و با او « همبوسی » کند و معنای « همبوسی »
 در پهلوی ، آبستن شدنست . آن تخم آتش در زمین تن انسان ، هم
 سبز و هم روشن میشود . به سخنی دیگر ، خودانسان ، در اثر این
 انبازی و همبغی و یاری و همپرسی ، آبستن میشود ، و خودش
 سرچشمه روشنی و تروتازه گی میگردد . انسان و آفتاب ، در انبازی
 باهم ، روشنی و سبزی یا جنبش را میآفرینند .

پیوند جفتی یا انبازی ، استوار بر اصل « برابری » هست . آفتاب ، اصل نیست و انسان، فرع . بلکه هردو باهم برابرند . زمین اصل نیست و انسان ، فرع . بلکه زمین و انسان ، جفت و برابر باهمند . در اندیشه انبازی و همبغی و یاری ، یکی اصل، و دیگری ، فرع نیست . یکی تابع و دیگری ، حاکم نیست . یکی روبنا و دیگری ، زیربنا نیست . یکی علت و دیگری ، معلول نیست . ما که تنها در این گونه اصطلاحات ، جهان و اجتماع و انسان را میفهمیم ، با دشواری میتوانیم ، راه خود را به جهان « انبازی » بگشائیم و فرهنگ ایران را دریابیم . انسان با آنچه نیز میآفریند ، پیوند جفتی و انبازی دارد ، نه پیوند اصل با فرع ، نه پیوند حاکم با تابع . فرزند و آفریده من نیز ، تابع و فرع و محکوم و عبد من نیست ، بلکه انبازمنست .

از خود میپرسیم که « اصل ، چیست ؟ حقیقت و راستی ، چیست ؟ داد ، چیست ؟ نیکوئی ، چیست ؟ » . این فرهنگ ، اصالت و راستی و حقیقت و مهر و داد را در « پیوند = انبازی = همبغی = یاری = نرسنگی » می یابد . نه اینکه در این پیوند، یکی ، اصل باشد و دیگری ، فرع . و فرع بکوشد تا به اصلش بپیوندد . اصل ، همین پیوند و انبازی و یاری و نریوسنگی است . رد پای این اندیشه در مفهوم شیخ شبستری از « عدالت و اعتدال که او در ناآگاهی با داد اینهمانی میدهد » باقی مانده است . داد، کمال است ، چون پیوند یابی دو چیز باهمست که در پیوند یافتن ، تحول می یابند :

« ظهور نیکوئی » ، در اعتدالست

عدالت، جسم را « اقصی کمال » است

« مُرکّب » ، چون « شود مانند یک چیز »

ز اجزاء ، دورگردد ، فعل و تمییز

بسیط الذات را ، مانند گردد

میان این و آن ، پیوند گردد

عدالت یا داد ، تنها پخش کردن چیزها ، میان مردمان نیست ، بلکه میان آنها به گونه ای پیوند دادنست که اینها و آنها ، در اثر این پیوند

، چنان تحول یابند که خود را « یک هستی » دریابند . همه نیکی ها و حقیقت ها و راستی ها درچنین پیوند اجتماعی ، پیدایش می یابد . درست این اندیشه ، بیان همان « تراژی دادِ فریدون و مهر_ایرج » در شاهنامه میباشد. داد ، تنها پخش کردن فریدونی نیست ، بلکه چنین دادی ، به ستیز و اختلاف و پارگی و شکاف میکشد . داد ، یا هر نیکوئی و یا حقیقت و راستی دیگر ، باید در پخش کردن کامها و شادیها و خوبیها ، میان همگان در اجتماع ، چنان پیوند بدهد که آنها یگانگی خود را باهم دریابند و حس کنند .

نه تنها « داد = قانون و حق و عدالت و نظم » ، از انبازی و همآفرینی پیدایش می یابد ، بلکه راستی و حقیقت نیز در انبازیها و همآفرینیها پیدایش می یابد . در پیوند انبازی و همآفرینی ، یکی اصل و دیگری ، فرع نیست ، یکی علت و دیگری ، معلول نیست ، یکی حاکم و دیگری ، تابع و مطیع نیست . هم در درون جان ، این انبازی و جفتی هست ، و هم در برونسو ، این انبازی و همآفرینی با همه هستی و اجتماع (= خدا) هست . خدا و حقیقت و اصل ، چیزی جز این پیوند انبازی و همآفرینی و همپرسی نیست . « جی = ژی = گی » که زندگی باشد ، معنای « یوغ و جفتی و انبازی » هم دارد . آتش جان یا تخم جان که ارتا باشد ، یوغ و انباز و نرسی (نیرو) هست .

« خدا » در فرهنگ ایران ، الله و یهوه و پدراسمانی نیست ، بلکه « اصل انبازی و همآفرینی » در گوهر هرجانی و در میان همه جانها و انسانها هست . اصل انبازی و همآفرینی ، سپس در عرفان ، « عشق » نام گرفت ، ولی معنای اصلیش را که تلاش مردمان در گیتی برای آفریدن امکانات بیشتر و آبادی و مدنیت و فرهنگ و اخلاق و الاثر برای همه باشد ، گم کرد . خدا در فرهنگ ایران ، اصل انبازی یا همآفرینی است . این به معنای آن نیست که در ملک و تصرف و قدرت ، انباز دارد ، بلکه به معنای آنست که اصل همآفرینی و نیروی همآفرینی در همه جانها و انسانهاست . خدا ، اصل کشش و جویش (جویندگی) در همه جانهاست . یا به عبارت دیگر ، خدا ، اصل یاری (= ایاری =

عیاری) هست. خدا، انبازها وجفت هارا خلق نمیکند، انبازی را خلق نمیکند، بلکه خودش همین اصل انبازی ویاری و همآفرینی است. پروردن یا «گشتن به اصل»، بازگشت به جائی و کسی در آغاز تاریخ، یا به جهانی فراسوی جهان نیست، بلکه تحول یابی، برای پیدایش این گوهر انبازی و همآفرینی است.

این بود که سی و سه خدای زمان (درهرماهی) که خدایان ایران بودند، زندگی را درجهان، درانبازی باهم میآفریدند. زندگی در زمان درگیتی، ازهمآفرینی خدایان، یعنی ازهمآفرینی انسان باطبیعت در زمان، پیدایش می یافت.

ازاین رو جنبش زمان درگیتی، روند پیوسته است. گاهنبارها، جشن های پیدایش وزایش ابروآب و زمین و گیاه و جانور و انسان، از «انبازشدن پنج خدا درهرگاهنباری» بود. ازانبازشدن پنج خدا باهم، ابریا آب یا گیاه یا زمین یا جانور یا انسان، پیدایش می یافت و میرُست. طبیعت و جهان، ازانبازشدن خدایان باهم، میرُست. درهرماهی یک روز، هرخدائی، طبیعت و فطرت «انبازی = مهری خود را نشان میداد. در روز فروردین ازماه فروردین، گوهر انبازی ویاری و مهری فروردین (ارتا فرورد) نمودار میشد. در روز خرداد ازماه خرداد، گوهر انبازی ویاری خرداد، شناخته میشد. گوهر دوازده خدای دوازده ماه، مهر و انباری و همآفرینی است.

«ماهروز»، یا تقویم در ایران، فلسفه اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و اخلاقی و دینی ایرانیان را معین میساخت. فلسفه زمان، فلسفه زندگی در اجتماع و سیاست و اقتصاد و دین است. با تغییر مفهوم زمان، و بُریدن «زمان» از «زندگی»، در یزدانشناسی زرتشتی، ریشه این فلسفه اجتماعی و اخلاقی و اقتصادی، ازجا کنده شد. همه جشن های ایران از آن پس، معنا و منش خود را از دست دادند.

«سکولاریته»، که برپا کردن جشن تازه، درآمدن زمان تازه باشد (سپنج) از بین رفت. روند زمان در زندگی درگیتی، روند «رزم همیشگی زندگی با اهریمن» شد. «سپنج» برای زرتشتیان،

زمان گذرا شد ، و برای سیمرغیان وخرمدینان ، جشن ورود میهمان بیگانه وناشناس که زمان تازه باشد بود . این دورویگی واژه « سپنجی » ، همان دورویگی اصطلاح « سکولار» است . برای یکی ، زمانی که میگذرد ، فانی است ، ومیدان نبرد بی امان با اهریمنست ، و برای دیگری ، زمانی که از نو زاده میشود ، جشن زایش زندگی تازه است .

پیدایش جهان از یک تخم

با چهارشنبه سوری
غایت زندگی، «سوروشادی» میشود

چهارشنبه سوری
جشن پیدایش زمان و زندگی تازه
از آهنگ موسیقی وازگرمی مهر

«سور»، غایت زندگی درگیتی

بادا مبارک درجهان ، سور و عروسیهای ما
سور و عروسی را خدا ، بجزید بر بالای ما
زُهره ، قرین شد با قمر، طوطی ، قرین شد با شکر
هرشب، عروسی دگر، از «شاه خوش سیمای ما»
مولوی

«سور و عروسی و شادی» ، جامه ایست که خدا برای وجود ما بریده
و دوخته است . به عبارت دیگر، غایت گوهری زندگی درگیتی ،

جشن عروسی انسان ، یا انبازی و آمیزش او ، با طبیعت و انسانها
 و خدا و معنا و گوهرچیزها درزمانست . این شناخت و مهرورزی
 و کششِ بدان ، از کجا آمده است ؟ این سراندیشه ایست که در فرهنگ
 ایران ، در «جشن چهارشنبه سوری» به خود ، شکل داده است ، ولی
 در اثر مبارزاتی شدید و درازمدت ، که با این « غایت » ، معنا
 و محتوای آن شده ، این پیوند میان جشن چهارشنبه سوری، و غایت
 زندگی درگیتی ، فراموش ساخته شده است ، ولی خودِ آئینِ ظاهری
 جشن ، ازملت ، نگاهداشته شده است . امروزه ، رویکرد به
 سکولاریته یا « زندگانی زمانی » ، آتشی است که از زیر خاکستر
 هزاره ها ، از همین جشن و از جشنهای دیگر ایران ، باز افروخته
 و شعله ور میشود .

افلاطون ، میگوید که « مهرورزیدن به یک خوبی یا ارزش » است
 که انسان را به آن خوبی و ارزش میکشد و تحول میدهد ، و تنها
 شناختِ خوبی یا ارزش ، به خودی خود ، برای واقعیت دادن آن
 خوبی یا ارزش در اجتماع ، بسا نیست . همین اندیشه در فرهنگ
 ایران ، به گونه ای دیگر گفته شده است . اینکه آتش زندگی که جان
 باشد ، در انسان ، سرچشمه پیدایش « روشنی = بینش » و « گرمی =
 مهر » است ، به معنای آنست که « بینش خوبی و ارزش ، باید با «
 مهربان آن خوبی و ارزش ، همراه و همسرشت باشد » . شناخت
 ارزش یک چیزی ، مانند زندگی کردن درگیتی و در زمان ، کافی
 نیست ، بلکه باید بدان مهرورزید ، و به طور گوهری بدان کشیده
 شد . وگرنه ، اگر اکراه یا لاقیدی و بی اعتنائی نسبت به آن ارزش
 موجود باشد و آن ارزش ، فرعی یا خوار ساخته شود ، آن شناخت ،
 بی ثمری ماند . برای آنکه چنین ارزشی ، برای انسان برترین
 ارزش شود ، و بدان ارزش ، مهرپورزد ، خدای زندگی ، خودش ،
 تبدیل به « زندگی در زمان » می یافت . آنگاهست که زندگی در زمان
 ، پرستیدنی میشود . در فرهنگ ایران ، خودِ خدا ، تحول می یافت و
 میشد و میگشت . زندگی کردن در زمان ، خدائی میشد . زندگی در

زمان ، پرستش میشد . پرستاری از زندگی در زمان ، پرستیدن میشد . پرستیدن ، درهزارش ، به معنای شاد کردن و شاد شدن (شادونیتن) است . و « شاده » نام خود خدای زندگی در زمان « رام = جی » هست . شادونین ، به معنای آنست که انسان ، درشادشدن در زندگی در زمان ، « خدا » میشود ، « رام و فیروز » میشود . جشن چهارشنبه سوری ، برشالوده این غایت بزرگ در ایران ، پیدایش یافته است .

جشن چهارشنبه سوری ، جشن پیدایش زمان و زندگی تازه ، از گوهر موسیقی و مهر میباشد . این جشن در واقع ، چکاد جشن گاهنبارششم در سال میباشد . گاهنبارها در فرهنگ ایران ، تخم هائی هستند که 1- آسمان ابری و 2- آب و 3- زمین و 4- گیاه و 5- جانور و 6- انسان ، از آن میرویند . از این رو گاهنبارها ، شش گوهر، یا بذر آفریننده گیتی در زمان هستند . در فرهنگ ایران ، همه جهان هستی ، از آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان (مردم) ، از « انبازی و یاری خدایان باهم ، در این تخم ها » که « همبغی یا نرسی » نامیده میشد ، پیدایش می یافتند و میروئیدند .

خدایان ، در زمان ، خودشان ، آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان میشدند، یا خودشان ، در زمان ، تحول به اینها می یافتند . گوهر خود خدایان ، تحول به آسمانی ابری ، و آب ، و زمین ، و گیاه ، و جانور، و انسان ، در روند زمان می یافت .

از گاهنبار پنجم (انبازی پنج خدا باهم) ، انسان یا مردم میروئید ، و چکاد این درخت پیدایش انسان ، تخمی میآورد که مرکب از « پنج خدا » بود ، و از انبازی این خدایان باهم ، زمان و زندگی نوین ، یا سال نو و گیتی نو ، پیدایش می یافت .

سال ، در ایران دوازده ماه سی روزه داشت ، و پنج روز پایانی ، جزو این دوازده ماه، بشمار نمی آمد ، و این پنج روز، تخم پیدایش زمان و زندگی از نو ، بشمار میآمد . از این رو، این پنجه ، در فلسفه زندگی ایران و در دین او ، فوق العاده اهمیت داشت . این خدا نبود که

گیتی را از نو خلق میکرد و میآفرید، بلکه این انبازی پنج خدا باهم بود که اصل پیدایش و رویش یا زایش زمان و گیتی از نو بود .

خدائی ، زندگی را در گیتی و زمان ، خلق نمیکرد ، بلکه خودِ خدایان در انبازی باهم ، زندگی در گیتی میشدند. زندگی در زمان در گیتی ، جشن عروسی و زایش خدا در زمان میشد ، و بدینسان ، برترین ارزش را نزد مردم می یافت ، و بدان ارزش، مهرورزیده میشد . البته این اندیشه پیدایش جهان از این همبغی یا انبازی خدایان پنجگانه ، در چهارچوبه معتقدات « میترائیسم » و خودِ زرتشت و یزدانشناسی زرتشتی نمیگنجد ، و با مفهوم آفرینش هردوی آنها در تضاد بود . در این تصویر آفرینش ، زمان و زندگی ، استوار بر اندیشه « خود زائیِ خود گیتی و زمان ، از خودش » بود . (خود زائی ، با خود زدائی فرق دارد) . خدایان ، پدیده های فرا- زمانی و فرا جهانی نبودند ، بلکه خودِ زمان و هستی بودند .

یزدانشناسی زرتشتی ، راهی جز پذیرش این تقویم و این جشن ها نداشت . ولی کوشید که آنها را به گونه ای دیگر، تفسیر کند تا اهورامزدا ، در همین تقویم ، آفریننده آنها بشود . از این رو موبدان آمدند و هفده سرود (گاتا) زرتشت را ، به پنج بخش کردند، و نخستین واژه های این پنج بخش را ، نام این پنج روز ساختند، و نامهای کهن را طرد و نفی کردند . بدین سان ، زمان و زندگی ، پیدایشی از سرودهای اهورامزدا میشد که به زرتشت ، وحی کرده است . با تغییر نامهای این پنج روز ، به عبارت دیگر، سرودهای گاتا ، منشاء آفرینش و خلق جهان شد . جهان و زمان ، از سرود و سخن و واژه اهورامزدا ، آفریده شده است ، و دیگر، پیدایش و رویش از « تخم » ، و از « انبازی و همبغی خدایان » نیست . همه جهان و انسانها باید از این به بعد ، طبق سخنان زرتشت و اهورامزدا زندگی و رفتار کنند و بیندیشند ، وگرنه ، آفریده اهورامزدا نمی باشند .

خواه ناخواه آفرینش جهان و زمان ، از واژه یا سخن اهورامزدا ، یعنی از خواست و همه آگاهی او (روشنی بیکران او) ، به زندگی و اجتماع